

اجتماعی دیگر کارآیی نداشت و جامعه ی شوروی دچار بحران همه جانبه اقتصادی و بن بست سیاسی - اجتماعی شده بود، گرایش اصلاح طلب در حزب و دولت در پرتو تغییر و تحولات اقتصادی و سیاسی جهان دست بالا یافت و آقای گورباچف به عنوان نماینده این گرایش در دهه ی اخیر، با بدست گرفتن قدرت سیاسی برنامه اصلاحات خود را مطرح کرد. به دنبال این حادثه، جامعه شوروی ناگهان دستخوش تغییر و بحران اقتصادی و سیاسی شد. در ۱۹ اوت ۱۹۹۱ عناصر محافظه کار حزب، دولت، ارتش و سازمان امنیت با مشاهده ی وضع بحرانی جامعه و نارضایتی عمومی به قصد بازگرداندن اوضاع کشور به دوران و شرایط زمان برژنف، دچار محاسبه اشتباه آمیزی شدند و با برپایی شبه کودتایی که به علت نامساعد بودن شرایط جهانی و داخلی در نطفه خفه شد، نقطه ی پایانی بر شکست تجربه «سوسیالیسم واقعاً موجود» نهادند. علیرغم شکست شبه کودتای ۱۹ اوت، پس از این حادثه، شوروی دچار بحران سیاسی بیسابقه و گرایش های عظمت طلبانه ناسیونالیستی، ضد سوسیالیستی و تجزیه طلبی گردید، به طوری که جامعه شوروی می رفت تا با از هم پاشیدن شیرازه اش، امکان و زمینه ی هر گونه تغییر و تحول مسالمت آمیزی را تعلیق به محال کند. اکنون نیز بعد از گذشت چند ماه از این حادثه، هنوز نمی توان چشم انداز و چگونگی پایان بحران و تلاطم های اجتماعی و فرایند زمانی حل مسالمت آمیز مشکلات و مسایل جامعه شوروی را به روشنی و دقت مشخص نمود.

سوال - آیا شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» را شکست نهایی سوسیالیسم می دانید؟ چه آینده ای برای آن متصور هستید؟

پاسخ: به باور من، شکست مدل سوسیالیسم روسی، ملقب به «سوسیالیسم واقعاً موجود» نه تنها به مفهوم شکست سوسیالیسمی که مارکس از آن بحثابه تبدیل جامعه ی سرمایه داری پیشرفته یاد می کند نیست، بل به نحوی تأیید و اثبات نظریه مارکس درباره سوسیالیسم است که آنرا مسأله ای جدا از مسأله سرمایه داری پیشرفته نمی دانست. یادآوری این موضوع بدین معنا نیست که لنینیسم تئوری راهنمای انقلاب اکتبر هیچ عنصری از نظریات و آراء مارکس و انگلس در خود ندارد. به دیگر سخن، لنینیسم روایت ساده شده و جزمی و حتی از جهتی تحریف تعالیم اساسی مارکس درباره سوسیالیسم

است. نظریه ی انقلاب سوسیالیستی مارکس مربوط به کشورهای پیشرفته سرمایه داری است که در آن تکامل سرمایه داری به مرحله ای رسیده باشد که بورژوازی و پرولتاریا به دو قطب تقسیم شده و طبقات بینابینی کمابیش از میان رفته و کار به جایی رسیده باشد که به اصطلاح مارکس روابط تولیدی، یعنی رابطه ی مالکیت، مانع گسترش نیروهای تولیدی شود. عبارت معروف مارکس در کتاب ارزشمند ولی کم خوانده «سرمایه» که از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت خواهد شد، ناظر بر سلب مالکیت از بورژوازی پیشرفته است. در صورتی که سرمایه داری پیشرفته ای وجود نداشته باشد که ثروت فراوانی در نظام خود تولید کرده باشد، الغای مالکیت خصوصی به معنی سلب مالکیت از تمامی جامعه به وسیله دولت است. کاری که بلشویک ها پس از انقلاب در روسیه انجام دادند و حاصل آن چیزی نبود جز تقسیم فقر و نه ثروت. این تجربه نشان داد که لغو مالکیت خصوصی و تبدیل آن به مالکیت دولتی در یک جامعه ی عقب مانده و ماقبل سرمایه داری، نمی تواند مسأله اصلی سوسیالیسم باشد. لغو مالکیت خصوصی وسایل تولید در چنین زمینه ای به خودی خود مبنای مناسبی برای یکپارچگی اجتماعی فراهم نمی آورد، بل که با ایجاد دولت دیوانسالار، کار به صورت مزدوری باقی می ماند و در نتیجه از خودبستگی روابط اجتماعی کار از میان نمی رود و زمینه را به صورت مدافع جانبدار و محافظه کار روابط دیوانسالارانه فراهم می سازد. از اینرو در جامعه شوروی به جای سوسیالیسمی که می باید در خدمت رهایی انسانها باشد و انسان در آن سیمای گمشده خود را بازیابد، نظامی مستقر شد اقتدارگرا و به غایت استبدادی که با نفی تمامی نهادهای دموکراتیک و خوار و بیمقدار شمردن آزادیهای فردی و حقوق اجتماعی و سیاسی از قبیل حق اعتصاب و آزادی مطبوعات و احزاب، به فرایند از خودبستگی انسان شتاب بیسابقه ای بخشید. تردیدی نیست، این تصویر با تصویر انسانگرای سوسیالیسم مارکس یکسره متفاوت است. بنابراین، شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» را نه می توان به حساب شکست آرمان انسانی سوسیالیسم گذارد و نه آن را نشانه ی حقانیت و پیروزی سرمایه داری و اقتصاد بازار دانست. در این جا، تذکر این نکته را نیز ضروری می دانم که قصد من در این گفتگوی کوتاه اثبات درستی و یا نادرستی تمامی آراء و نظریات مارکس نیست، بل که تلاش من در جهت نمایان ساختن تفاوت ها و تضادهای میان «سوسیالیسم واقعاً

موجوده و آراء و نظریات مارکس درباره سوسیالیسم است. در عین حال، بازنگری آراء و نظریات مارکس را نیز وظیفه خطیری میدانم که در برابر روشنفکران چپ قرار دارد و دیر یا زود بدور از هیاهوهای موجود و کارزار ضد سوسیالیستی باید بدقت با توجه به داده های علمی این قرن در زمینه های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و به ویژه مسأله محیط زیست و رشد تکنولوژی معاصر - که مارکس در خواب ابدی نمی توانسته آن ها را ببیند - انجام پذیرد. علیرغم ضرورت چنین بررسی و بازنگری در آراء و نظرات مارکس، من همچنان الگوی جامعه سرمایه داری و اقتصاد بازار را داروی رهایی انسان از فقر و ترس و دلهره و ذلت و فروماندگی ناشی از فقر و رفع از خودبیگانگی انسان نمی دانم. لذا، پیکار برای آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی کمافی السابق در دستور روز است و با تحقق این آرمان ها، بشریت مترقی این امکان را می یابد تا سرانجام جامعه ی آرمانی خود را مستقر سازد و ... به جای جامعه بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتی، اجتماعی استقرار یابد که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان باشد.

سوال - با توجه به تحولات چند سال اخیر و اساساً فروپاشی «اردوگاه سوسیالیستی»، چپ آزادیخواه ایران چه سیاست و برنامه ای را باید در پیش بگیرد؟

پاسخ: به نظر من، تحولات سالهای اخیر، بویژه شکست تجربه ی اروپای شرقی، حداقل این حسن را برای توده ی وسیع چپ سنتی دربر داشت که آنها در عمل متوجه این واقعیت شدند که مدل سوسیالیسم اراده گرایانه ی لنین حاصلی جز باقی ماندن معضلات اقتصادی و دشواریهای جامعه ی ماقبل سرمایه داری، ادامه استبداد خشن و از خودبیگانگی بیش از پیش انسان ندارد و از آن طریق نمی توان به جامعه ی آزاد و عاری از ستم و استثمار سوسیالیستی رسید. این تجربه همچنین نشان داد که با اتکاء به داده ها و تئوری های محصول جوامع دیگر نمی توان به راه حل مسایل مشخص جامعه ی خود دست یافت و الگوبرداری و دنباله روی سیاسی در عرصه پیکارهای اجتماعی و ملی همواره موجب شکست جنبش های چپ گردیده است، و نمونه بارز آن جنبش چپ میهن ماست. با وجود این واقعیت، چپ

ایران نباید به دلیل شکست و افسردگی دورانی، نیمی از حیات آرمان خواهانه ی سیاسی خود را بدست فراموشی سپارد. اگر در کوران نبرد زندگی رزمندگان راه رهایی نتوانند با درس آموزی از شکست ها و تجربه ها خود را از چنبره ی شکست ها و افسردگی ها خلاص کنند و استقلال و تشخص خود را در عالم سیاست و پیکار اجتماعی بازیابند، سرانجام درمانده و دنبالرو سیاست آنهایی می شوند که در عالیشان از هستی انسانی و آزادی بشری نشانی نیست. بنابراین چپ دموکرات ایران، با توجه به همه ی این واقعیت ها و تجربه های گذشته است که در تدوین و طرح برنامه سیاسی و حرکت اجتماعی خود در آینده، نباید از ظرفیت ها و زمینه های واقعی جامعه فراتر رود و آرزوهای دوردست خود را در پیکار اجتماعی امروز، نابهنگام طلب کند. ساختن جامعه ی آرمانی را باید بعهدده ی نسل هایی گذارد که در افق ها و دوردست ها حضور دارند، نسل هایی که بعد از ما می آیند. چپ دموکرات باید برنامه و سیاستی را تدوین و دنبال کند که با واقعیات کنونی جامعه ایران و خواسته های واقعی این نسل خوانایی داشته باشد. در گذشته فقدان شناخت واقعی فعالان و نظریه پردازان جنبش چپ از ساختارهای اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی ایران، موجب شکست جنبش گردید. لذا بررسی و مطالعه ی عمیق و همه جانبه ی مسایل و مشکلات جامعه ایران برای تدوین برنامه مشخص سیاسی، وظیفه خطیری است که در برابر چپ آزادیخواه ایران قرار دارد.

ناگفته پیداست که بر پایه آرزوهای دوردست و خواست جامعه بدون طبقات و عاری از استعمار، نمی توان در عرصه پیکارهای مشخص اجتماعی گامهای واقع بینانه و مؤثر برداشت و در سرنوشت مبارزات سیاسی جامعه دخالت مسئولانه نمود. به ویژه در جامعه ای که هنوز از فقر علمی، تکنولوژیک، مالی و فرهنگی رنج می برد و از قافله پیشرفت و ترقی امروزی فرسنگها بدور است. سخن گفتن از خواست استقرار سوسیالیسم، قبل از گذار از مراحل رشد و ترقی و انباشت سرمایه، حرف مفتی است. برای نیل به جامعه ی آرمانی این مراحل ضرور تاریخی باید طی شود. در این طی طریق است که چپ دموکرات ایران، به همراه سایر نیروهای ملی، ترقی خواه و دموکرات جامعه، با ایجاد جنبش وسیع مبارزاتی برای استقرار آزادی، دموکراسی، استقلال، عدالت اجتماعی و برپایی جامعه مدنی، می تواند نقش تاریخی خود را ایفاء کند.

با بابک امیر خسروی

سئوال - دستاوردهای تاریخی چپ ایران را چه می بینید؟ به عبارت دیگر، هنگامی که جنبش چپ را با دیگر جنبش های سیاسی مقایسه می کنید کدام میراث تاریخی قابل دفاع را با آن مربوط می دانید؟

پاسخ: برای پاسخ به این سئوال ناچار باید به حزب توده ایران برگشت. زیرا جنبش چپ ایران از پنجاه سال پیش، با تشکیل این حزب پا به عرصه حیات سیاسی مؤثر گذاشت. همین حزب در طول دهه ها، تقریباً یگانه تاز میدان و نماد چپ در ایران بود. حزب توده چون در ۱۲ سال زندگی سیاسی آغازین خود از امکانات علنی و نیمه علنی برخوردار بود، توانست به مثابه یک جریان سیاسی مردمی در توده ها نفوذ کند و آنها را متشکل سازد و به میدان مبارزه بکشانند و بر اساس یک برنامه مترقی، برای زمان خود، تأثیرات بسزایی در جامعه ی ایران بگذارد.

توضیح این نکته لازم است که حزب توده در مهرماه ۱۳۲۰ (درست پنجاه سال پیش)، به ابتکار رادمردانی چون ایرج اسکندری، نوشین، امیرخیزی، رادمنش و سلیمان محسن اسکندری که وابسته به کمیترین نبودند، همراه با عده ای از ملیون دموکرات و حضور عناصر کمونیست قدیمی، چون اردشیر آوانسیان و جعفر پیشه وری تشکیل شد. در مجموع یک حرکت دموکراتیک و تجددخواه و مترقی بود. هنوز حزب ایدئولوژیک، یا مارکسیست - لنینیست نبود و بر اساس منشور مبتنی بر ۵ اصل نظیر: دفاع از آزادی، مبارزه با استعمار، دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران و حمایت از زحمتکشان، حرکت خود را آغاز کرد. به همین مناسبت موفق شد در مدت کوتاه، اقشار وسیعی از مردم ایران را به خود جلب کند. متأسفانه دخالت های ناروا و توسعه طلبانه ی شوروی در ایران و عوامل کمیترین در درون حزب، بتدریج آن را از راه و روش آغازین خود منحرف ساختند و آرام آرام و بویژه بعد از مهاجرت اول (پس از کودتای ۲۸ مرداد)، به ابزار سیاسی اتحاد شوروی بدل ساختند. برای درک بهتر اوضاع و احوال دهه ی ۲۰، به ویژه برای آگاهی نسل جوان، باید توضیح بدهم که اتحاد شوروی پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم و کلاً در جریان جنگ سرنوشت ساز علیه آلمان نازی و در تقابل با آمریکا و انگلستان، مورد احترام عمیق اقشار وسیع مردم و آزادی خواهان

و حتی ملیونی نظیر دکتر مهدق بود. اتحاد شوروی در انظار قاطبه ی عناصر و اقشار روشنفکر و ترقی خواه و میهن پرست ایران، چون دژ صلح و آزادی و مدافع ملل تحت ستم، متجسم بود. بر بستر چنین زمینه ی روانی، حتا عناصر مستقل رهبری حزب توده و نیز اعضاء و کادرهای آن، صادقانه دوستدار شوروی و ستایشگر آن بودند. هرگز تصور نمی رفت که «کشور شوراها» چشم طمع به ایران داشته باشد و رفتار خلاف اخلاق مرتکب شود و دروغ بگوید. بر چنین زمینه و آمادگی ذهنی و صداقت انقلابی، کار کسانی که حزب توده را به وابستگی می کشاندند بسیار آسان بود.

ماجرای غم انگیز آذربایجان، موجب سرخوردگی و فاصله گرفتن بخشی از روشنفکران و ترقی خواهان از حزب توده شد. اولین انشعاب مهم به رهبری زنده یاد خلیل ملکی، در این مقطع صورت گرفت اما مانع رشد حزب توده نگردید. در آستانه زبانه کشیدن جنگ سرد و جهانی که دو قطبی می شد، شوروی همچنان امیدگاه آزادگان بود. البته من اینجا قصد نقد تاریخی حزب توده را ندارم و قصد ارزیابی از خطاهای آن که متأسفانه در تمام بزنگاه های تاریخ معاصر ایران مرتکب شده و ضربات مهلکی به جنبش دموکراتیک و ملی ایران زده نیست. به این کار، در نوشته های خود، به ویژه در «سرنوشت تاریخی حزب توده ایران» و «بررسی و ریشه یابی اشتباهات حزب توده ایران در چهار سال اول انقلاب» پرداخته ام. انجام چنین کاری، از حوصله ی این مصاحبه خارج است. در یکی از سخنرانی ها از من سؤال شد، بالاخره بیلان کار حزب توده منفی است یا مثبت؟ جواب من این بود که حزب توده یک مؤسسه تجاری یا تولیدی نیست که بشود به سادگی بیلان آن را ترازبندی کرد و مثبت و منفی بودن آن را با محاسبه ی ریاضی تقویم نمود. خدمات یا اشتباهات و خطاهای تاریخی آن از یک مقوله نیستند که بشود جمع و تفریق کرد. بررسی خطاهای این حزب جای خود دارد و از زاویه ی آموختن از خطاهای دیگران، بسیار مفید و آموزنده است. در اینجا اما عمدتاً به جنبه های مثبت آن می پردازم.

حزب توده یا جریان اصلی چپ سنتی ایران، در فردای سقوط رضاشاه و باز شدن در زندان ها، تحزب را در جامعه ی ایران باب کرد. حزب سازی بر اساس برنامه و اساسنامه و تشکیلات منظم را جاری ساخت. تشکیل اتحادیه های کارگری و دهقانی، اتحادیه های صنفی برای دانشجویان، معلم ها، کارمندان، جوانان، دانش آموزان و زنان، افسران ارتش و نویسندگان و غیره را با برنامه های مطالباتی ویژه هر یک، راه انداخت. اردشیر آوانسیان در خاطراتش و بر اساس آمار

آن روزها، می نویسد که در سال ۲۴ (قبل از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان)، بیش از یک میلیون نفر در حزب و سندیکاها و اتحادیه های دهقانی، سازماندهی شده بودند. با توجه به جمعیت آن روز کشور و سطح آگاهی مردم، این رقم شگفت آور است. جنبه های مثبت آن (که عواقب آن همچنان پابرجاست، و بخشی از فرهنگ و شیوه ی کار مبارزان ایران را تشکیل می دهد) انکارناپذیر است. آنچه خطا بود و آموزنده است، این بود که حزب توده به شیوه ی کمینترنی، تمامی سندیکاها و اتحادیه ها را تحت کنترل گرفته بود و می کوشید آنها را چون ابزاری در پیشبرد سیاست حزب بکار اندازد. سندیکاها و اتحادیه ها که می بایست مستقل باشند و از محدوده ی وظایف صنفی خود خارج نشوند، عملاً به جریان های سیاسی کشانده می شدند. وقتی سیاست حزب توده به خطا می رفت و نسبت به منافع ملی ایران خیانت آمیز بود، سندیکاها و اتحادیه ها نیز به آن آلوده می شدند و هر وقت هم حزب توده سرکوب می شد، آنها نیز به همان سرنوشت دچار می شدند.

چپ سنتی، به مثابه یک نیروی سیاسی، برای اولین بار دفاع از محرومان و زحمتکشان کشور و مقوله ی عدالت اجتماعی را در سطح گسترده مطرح ساخت. شعار آنان برای همه، کار برای همه، مسکن برای همه، که از شعارهای ساده و قابل فهم توده های وسیع مردم بود مطرح گردید. تظاهرات و مبارزات خیابانی سرتاسری شد و در فرهنگ مبارزاتی ایران ریشه انداخت. علیرغم آنکه حزب توده بتدریج از صحنه ی سیاسی ایران خارج شد، ولی سنت های مبارزاتی آن تداوم یافت و در فرصت های تاریخی نظیر انقلاب بهمن، اعتصابات کارگری سرنوشت ساز گردید (در پالایشگاه آبادان و صنایع نفت، بسیاری از کادرهای قدیمی شورای متحده میدان دار بودند). حزب توده قانون کار را به مجلس آورد و با مبارزات خود علیه فئودال ها و مالکان بزرگ، به دهقانان قوت قلب داده آنها را به صحنه کشاند. هنوز هم مهمترین مؤلفه ی هویت چپ دموکرات ایران، همین دفاع از محرومان و ستمدیدگان جامعه و مبارزه در راه عدالت اجتماعی است.

چپ ایران، فرهنگ مترقی و انسان دوستانه و مبارزه با استبداد و ظلم و فساد و استثمار وحشیانه زحمتکشان و همه ی آرمان های بشردوستانه و عدالت خواهی را با تمام قوت در جامعه مطرح ساخت. فرهنگ لغات اجتماعی و سیاسی و اصطلاحات نوینی را در سطح کشور مطرح ساخت که قبل از آن در ادبیات سیاسی ما وجود نداشت. در چنین مکتبی، شعرا و نویسندگان و روزنامه نگاران برجسته ای تربیت شدند و یا از آن متأثر گردیدند. به جرأت می توان گفت که

کم اند شاعران و نویسندگان و محققان آزاداندیش و مترقی و حتی مردان سیاسی برجسته ی تجدّدخواه که سن آنها بالای پنجاه باشد و روزی و یا مدتی عضو حزب توده یا سازمان جوانان توده نبوده باشند و یا در انجمن ها و اتحادیه ها و جمعیت های وابسته به حزب توده فعال نبوده و یا در حول و حوش آن قرار نگرفته باشند. نمونه: نوشین، بزرگ علوی، مهدی اخوان ثالث، احسان طبری، ایرج اسکندری، احمد شاملو، جلال آل احمد، فریدون توللی، سیمین بهبهانی، محمد جعفری، دکتر امیرحسین آریان پور، نادر نادرپور، کریم کشاورز، ابراهیم گلستان، محمدجعفر محبوب، منوچهر محجوبی، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرای، فریدون تنکابنی، صادق وزیری، محمد قاضی، شاهرخ مسکوب، محمود به آذین، احمد محمود، علی محمد افغانی، نجف دریابندری، داود نوروز، رضا مرزبان، دکتر حمید عنایت، دکتر غلامحسین ساعدی، بیژن جزنی، پرویز داریوش، جهانگیر افکاری، رحیم نامور، علی نقی منزوی، هوشنگ کشاورز، هوشنگ پزشک نیا، مهرداد بهار، پرویز شهبازی، هوشنگ گلشیری، دکتر صدرالدین الهی، پروین گنابادی، احمد مدنی، و اگر ادامه بدهم سر به سدها می زند و اگر شخصیت هایی چون صادق هدایت، نیما یوشیج، ملک الشعرای بهار و دیگران را که در اطراف حزب بودند و در جمعیت ها و کانون های مختلف که به ابتکار حزب توده برپا می شد شرکت می کردند، اضافه کنیم، رقم بسیار بزرگی بدست می آید (جمعیت هایی نظیر «جمعیت ایرانی هواداران صلح» که در آن شخصیت هایی چون ملک الشعرای بهار، آیت الله برقی و سرلشگر فیروز فعال بودند). بدین ترتیب یک جریان فکری و فرهنگی نو و گسترده ای در جامعه ی معاصر ایران راه می یابد که در طول دهه ها تحول می یابد و عناصر ملی و آزادیخواهانه در آن زبانه می کشد. این فرهنگ نو با نهضت فکری - سیاسی بزرگ دیگری که توسط میهن دوست فناپذیر، دکتر مصدق، پایه گذاری می شود، گره می خورد و فرهنگ کنونی مترقی، ملی، آزادیخواهانه ای را شکل می دهد.

چپ ایران پرچمدار مبارزه با استبداد سلطنتی بود. تا چنین بود منادی آزادی خواهی در ایران بود، که نسل به نسل تداوم یافت و از این جهت تأثیرات بزرگی در پیشبرد فرهنگ آزادیخواهی، که از انقلاب مشروطه جان تازه ای گرفته بود، داشت. این نقش مثبت، مستقل از درک نادرست چپ سنتی از آزادی بود. زیرا چپ سنتی آزادی را برای خود می خواست و چون به شیوه لنین به خط کشی میان

انقلاب و ضد انقلاب باور داشت به ناگزیر اگر به قدرت می رسید به سرکوب مخالفان می پرداخت. در دوران شاه مستبد، نقش مثبت چپ در مبارزه برای آزادی عمده می شد و تأثیر می گذاشت. اما درک نادرست آن از جوهر آزادی موجب شد تا بعد از انقلاب بهمن، که چپ سنتی خود را در طیف «انقلاب» و در جبهه ناموجود «ضد امپریالیستی» مشاهده می کرد، به دفاع از روحانیت و خط امامی ها پرداخته و همچنین در درون خود روابط غیر دموکراتیک و سلسله مراتبی ایجاد نماید. چپ دموکرات با تجربه اندوزی از همین خطای معرفتی است که جوهر درک نوین خود از آزادی را در دفاع از آزادی دگراندیشان و در حمایت قانونی از حقوق برابر آنها بیان می کند. به عبارت دیگر، دفاع از آزادی با درک جوهر نوین آن: دفاع از محرومان و زحمتکشان و مبارزه برای عدالت اجتماعی، توأم با آزادی، که شامل تمام اقشار و مؤلفه های مختلف و حتا متضاد جامعه باشد و بطور قانونی از آزادی و حقوق دموکراتیک مخالفان حمایت شود. توجه به این امر که آزادی و عدالت اجتماعی دو روی یک سکه و لازم و ملزوم هم اند. توجه به این امر که عدالت اجتماعی را فقط بر بستر آزادی، و مسلماً در سایه رشد اقتصادی و الزاماً شرکت بخش خصوصی و نه از راه سرنگونی آن، می توان متحقق ساخت.

اما اینکه امروز چه چیزی «جنبش چپ» را از سایر جنبش های سیاسی متمایز می کند، این توضیح را ضروری می بینم: کدام چپ؟ من با آن بخش از «چپ» که هنوز از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند، هنوز درک اش از آزادی همان درک سنتی کمینترنی است، همسو نیستم و هیچ علاقه و انگیزه ای هم برای نزدیک شدن با چنین جریان هایی ندارم. ضرر آنها به جامعه کمتر از راست نیست. اما آنچه چپ آزاداندیش را از سایر جنبش های سیاسی متمایز می کند در نکاتی است که در بالا به آن اشاره کردم. برجسته ترین عنصر از هویت آن دفاع از محرومان جامعه و تأمین عدالت اجتماعی با درک نوین ما در ارتباط آن با آزادی و دموکراسی است. در واقع، آزادی و عدالت اجتماعی، دو رکن اصلی اندیشه و عمل چپ دموکرات است و مهم ترین پایه ی تمایز ما از سایر جنبش های سیاسی ایران است.

ویژگی دیگر آن، توجه به حل منطقی و عادلانه ی مسایل مربوط به فرهنگ و زبان و دادن اختیارات محلی به اقوام اقلیت های ساکن ایران زمین است که با هزاران رشته ی عاطفی، تاریخی و فرهنگی بهم پیوند خورده و ملت ایران را

تشکیل می دهند. راه حلی که به اصل اساسی حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت ملی صدمه نرزد و مغایر با آن نباشد. این نکته را هم اضافه کنم که در دیدگاه من چپ دموکرات ایران محدود به جریان هایی نیست که گذشته ی مارکسیستی داشته باشند. نیرو های ملی - دموکرات دیگری نیز هستند که در این طیف قرار می گیرند و اگر فرصت شد بعداً به آنها خواهم پرداخت.

سوال - صحبت از «حزب توده ایران» و فعالیتهای گذشته ی آن شد. با توجه به حضور شما در حزب در سالهای اول انقلاب، ارزیابی تان از حرکت حزب توده در مقطع انقلاب و سال های پس از آن چیست؟

پاسخ: پاسخ جدی و جامع به این سؤال به تفصیل می انجامد. در نامه به رفقا و سایر نوشته های خود که قبلاً اشاره کردم، به تفصیل به آن پرداخته ام. اما آنچه در این مختصر می توان تأکید کرد، نکات زیرین است:

۱- سیاست حزب توده در این دوره احساب شده بود. اما اشکال در جوهر این سیاست بود که نادرست و «کله معلق» بود. حزب توده ایران در نشریات و تبلیغات و اسناد رسمی، از جمله در مصوبه های پلنوم ۱۷، عناصر عمده و تعیین کننده ی «خط امام» را در پنج ماده فرمولبندی کرده است. اینها عبارت بودند از: سمت گیری قاطع و تزلزل ناپذیر علیه امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا؛ ضد استبدادی بودن آن؛ سمت گیری در جهت تأمین حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی برای نیروهای هوادارانقلاب؛ سمت گیری در جهت دگرگونی های بنیادی به سود غارت شدگان و به زیان چپاول گران؛ تکیه پیگیر به لزوم اتحاد همه نیروهای راستین انقلاب(البته حزب توده خودش را هم جزو همین نیروها بحساب می آورد). تمامی پنج عرصه از سر تا ته مخدوش و نادرست بودند و واقعاً ساخته و پرداخته لائبراتور ذهنی کیانوری بودند. ۱۳ سال حکومت آخوندی این را نشان داد. لذا قصد من وارد شدن و تحلیل آنها نیست. اما آنچه خطای محوری و سرنوشت ساز بود، ندیدن و اشاره نکردن به ذات اسلامی «خط امام» بود. «خط امام» طوری تصویر شده است که گویا خمینی یک رهبر ضدامپریالیستی، طرفدار آزادی، مدافع مستضعفان است و اساساً اسلام ناب محمدی و بدعت گذاری اصل ولایت فقیه به او مربوط نیست و مشخصه ی اصلی «خط امام» هم نمی باشد! در واقع «ولایت فقیه» نافی مردم سالاری، لذا دشمن آزادی و دموکراسی بود. حزب توده درست از کنار

چیزی می گذشت که اُس و اساس آن بود.

۲- حزب توده، بر پایه یک تئوری بسیار غلط استالینی، که در واقع هدف آن تأمین هژمونی شوروی بر جهان بود، حرکت می کرد. اساس این تئوری، عمده کردن مبارزه ضدامپریالیستی بر سایر وجوه مبارزاتی بود. با این دیدگاه، مبارزه برای آزادی ها و دموکراسی، دفاع از حقوق زنان و آزادی پوشش آنها، مبارزه علیه قانون قصاص و قانون اساسی جمهوری اسلامی و حتی مبارزات طبقاتی و مطالباتی زحمتکشان و مردم، امری فرعی و درجه دوم بود! کیانوری بارها در نوشته ها و پرسش و پاسخ ها، تکرار کرده بود که تا مبارزه ضدامپریالیستی ادامه دارد، اگر آزادی عمل ما را هم بگیرند، باز هم ما از جمهوری اسلامی دفاع خواهیم کرد. پایان فاجعه آمیز این سیاست را دیدیم، تاوان سنگینی که برای آن پرداخت شده دیدیم و هنوز هم بار این گناه بر دوش ما سنگینی می کند.

نکته قابل تعمق این است که اساساً بعد از سقوط شاه و لغو پیمان امریکا و ایران، خروج از سنت، اخراج مستشاران امریکایی و خارجی، دستگیری و اعدام و فرار فرماندهان نظامی و به همین ترتیب سردمداران رژیم گذشته و شوک ناشی از غافلگیر شدن در برابر انقلاب بهمن، که تمام محافل بین المللی و بویژه محافل حاکمه ی امریکا را هاج و واج کرده بود، صحبت از «خطر امپریالیسم» به ویژه در سالهای اول انقلاب اصلاً واقعی نبود. به همین مناسبت، خمینی برای پیشبرد سیاست های خود و استفاده از خطر لولوی خارجی، از اشغال سفارت امریکا و گروگان گیری دیپلمات های امریکا استقبال کرد و بر مرکب آن سوار شد. واضح بود که دولت امریکا در برابر چنین اقدام بی سابقه ای در روابط دیپلماتیک، دست روی دست نمی گذارد. نتیجه آن ایجاد جو مصنوعی ضدامپریالیستی به مدت ۴ ۴ ۴ روز، مسدود شدن دارایی ایران و از دست دادن میلیاردها دلار پول ایران و منزوی شدنش در جنگ عراق و ایران بود. خمینی جنگ را «رحمت الهی» خواند! سقوط دولت موقت بازرگان به دنبال همین گروگانگیری بود. تصویب قانون اساسی، برکنار کردن بنی صدر و زیر پا گذاشتن قانون و قانونیت و سرکوب همه احزاب و سازمان ها به برکت همین «رحمت الهی» و مقابله با امپریالیسم بود. حزب توده هم دل اش به این خوش بود که جلو سفارت امریکا با توزیع مجانی «چای ضدامپریالیستی» و «آش ضدامپریالیستی»، در این جنگ زرگری شرکت کرده است!

چندی بعد، وقتی کیانوری خُرد شده زیر شکنجه را به پای تلویزیون کشاندند تا به گناهان خود اعتراف کند، گفتاری از خمینی پشت سر او بر دیوار نوشته شده بود که خواندن آن رعشه بر اندام می انداخت: «امریکا از انگلیس بدتر است، انگلیس از امریکا بدتر و شوروی از هر دوی آنها پلیدتر است!» این همان سیاست بارها تکرار شده «نه شرقی نه غربی» بود.

چنین خطای نابخشودنی ناشی از وابستگی ایدئولوژیک و دنباله روی کورکورانه از رهنمودهای «مرکز انقلاب جهانی» بود. در طول هفتاد سال به نام کمینترن و کمینفرم و سپس شوروی، به کمونیست های جهان القاء شده بود که شدت کمونیست تر بودن با درجه ی علاقه هر فرد به شوروی سنجیده می شود! چنین فرهنگ کاذبی در وجدان کمونیست ها افتاده بود. زنده یاد ایرج اسکندری، دبیر اول اسبق حزب، با سیاست کیانوری از همان ابتدا مخالف بود و خط دیگری را ترسیم نمود. اما مجبورش کردند ایران را ترک کرده و از حیات سیاسی کناره گیری کند.

سوال - به امروز و برنامه هایی که در دست دارید بازگردیم. از سازماندهی «چپ دموکرات»، چپی که از فرهنگ سیاسی نوینی برخوردار است (یا باید باشد) صحبت کردید. چه تأکیدی بر «چپ» بودن این جریان دارید؟

پاسخ: در سخنرانی های خود در امریکا غالباً به این نکته اشاره کردم و دلایل آنرا گفتم. من عمیقاً بر این باورم که علی رغم این همه تحولات و دگرگونی ها در جهان، چپ دموکرات به مثابه یک نیروی سیاسی، برای جامعه ایران یک ضرورت است و حتا بیش از پیش اهمیت پیدا کرده است و اینک در مضمون و شیوه کار جدید و برخوردار نوین به مسایل، چون یک نیروی ملی - دموکرات و فارغ از هر گونه وابستگی ایدئولوژیک، باید با مغز خود بیندیشد و به اتکاء نیروی مردم، وارد میدان شود. خیلی ها فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» را با شکست چپ در جهان یکی می کنند و سرمایه داری لیبرال و بیرحم امریکا را تنها آلترناتیو می دانند. وظیفه ماست که در برابر چنین روحیه نیهیلیستی قد علم کنیم و از رسالت اجتماعی - سیاسی خود که مبارزه در راه آزادی و عدالت اجتماعی است، به دفاع برخیزیم.

من از این تحلیل اوضاع اجتماعی و ساختار اقتصادی ایران حرکت می کنم که کشور عقب افتاده ایران تا دهه ها باید از طریق گسترش روابط

سرمایه داری، راه رشد و ترقی را ببینید. در گذشته بر این باور بودیم که عدالت اجتماعی را میتوان از راه اقدامات شتابزده و روش های اداری و نظامی سلب مالکیت و ایجاد بخش دولتی قدرقدرت و در همه جا حاضر، بنام سوسیالیسم یا راه رشد غیرسرمایه داری تأمین کرد. متأسفانه پیامد چنین سیاست و روشی در کشورهای عقب مانده، حاصلی جز تقسیم غیرعادلانه فقر و استقرار رژیم های استبدادی ظالمانه، ببار نیاورد. در حقیقت، آنچه از هم فروپاشیده است، چنین درک و دکترین نادرست از برقراری عدالت اجتماعی است، نه نفس مبارزه و ضرورت از میان برداشتن نابرابریها و ستم ها. من از این واقعیت حرکت می کنم که در دنیای کنونی، وقتی کشورهای سوسیالیستی به سوی اقتصاد بازار و استقرار مجدد مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و احیاء روابط سرمایه داری می روند، چگونه می توان متصور بود که ایران عقب مانده به تنهایی قادر باشد راه به سوسیالیسم برسد؟ لذا من به سرمایه داری چون یک واقعیت اجتناب ناپذیر و چون یک ضرورت اجتماعی - اقتصادی تاریخی می نگرم و معتقدم نیروهای ترقی خواه و تجدید طلب و عدالت جو باید بخش خصوصی را همچون یک مؤلفه ی اقتصادی - سیاسی اجتماعاً لازم برسمیت بشناسد که همراه بخش دولتی و به مثابه یک بازوی مفید، برای رشد اقتصادی و توسعه کشور ضرورت دارد. رسالت چپ دموکرات در این است که طی نسل های آینده، در چارچوب آن برای دستیابی به آزادی و دموکراسی گسترده تر و عدالت اجتماعی هر چه بیشتر مبارزه کند.

تجربه ی کشورهای بزرگ و پیشرفته ی سرمایه داری و به ویژه همین کشور بسیار ثروتمند ایالات متحده امریکا نشان می دهد که اگر یک نیروی سیاسی قوی طرفدار عدالت اجتماعی، حضور فعال نداشته باشد، بی عدالتی ها، شکاف طبقاتی، فقر و بی خانمانی، گسترش می یابد و حتی دموکراسی محدود می شود و مردم از شرکت واقعی و مؤثر در امور خویش محروم می مانند. چپ ها آن نیروی سیاسی - اجتماعی در ایران هستند که محصول همین نیاز اجتماعی بوده و بار عمده ی مبارزه برای عدالت اجتماعی و گسترش دموکراسی را به دوش می کشند و موتور آنند.

در شهرهای مختلف امریکا که سخنرانی و گفتگو داشتیم، بارها سؤال می شد که محتوای گفته های شما خوبست، ولی چرا اسمش را چپ

گذاشته اید؟ پاسخ من اینست: اولاً اصطلاح چپ یا راست، بازگو کننده ی واقعیت سیاسی در هر کشور است و خاص ایران نیست. در یک برنامه تلویزیونی در امریکا، مشاهده کردم که گرداننده برنامه، ادوارد کندی را به عنوان نماینده جناح چپ و حریف بحث او را نماینده جناح راست معرفی کرد. در واقعیت امریکا، چپ و راست چنین نمایندگی می شوند. در فرانسه چپ ها و راست ها، اصطلاح بسیار متداول و جاافتاده در افکار عمومی است. خود احزاب راست، با همین نام برنامه های خود را معرفی می کنند. در انگلستان و آلمان نیز اصطلاح چپ و راست متداول است. نباید خجالت زده بود. ما مدافعان آزادی و حقوق بشر و عدالت اجتماعی و خصم استبداد و ظلم و بی عدالتی هستیم. صدها و هزاران هزار زن و مرد شریف میهن ما جان خود را در این راه باخته اند و یادبودهای تاریخی ما هستند. ثانیاً، در حال حاضر قصد اولیه ما تجمع نیروهای پراکنده چپ و طرف خطاب ما آنهاست. این بدین معنا نیست که اگر فردا موفق به تشکیل واحدی شدیم، نام آن حزب چپ دموکرات خواهد بود! مسلماً نام آن عام تر و طوری انتخاب خواهد شد که برای قاطبه ی مردم ایران مانوس تر باشد. اساس، مضمون هویت ماست که باید انعکاس عدالت جویی و آزادی خواهی ما باشد.

سوال - برخی نیروهای سیاسی جمهوری خواه بر این باورند که ضرورت کنونی، تشکیل یک جبهه ی وسیع دموکراتیک از تمامی نیروهای آزادیخواه و جمهوری خواه است. شما میان اتحاد چپ های دموکرات از یک سو و ائتلاف جبهه ای میان تمام جمهوری خواهان چه تفاوتی قایل هستید؟ آیا یکی بر دیگری تقدم دارد؟

پاسخ: اینها دو مقوله ی کاملاً متفاوت و دارای وظایف و اهداف مختلف هستند. گام برداشتن در راستای شکل واحد سیاسی از چپ های دموکرات با این چشم انداز است که به پراکندگی های موجود پایان دهد، به جای چندین نشریه ی ارگان، یک نشریه مشترک با تیراژ بیشتر و محتوایی غنی تر و فارغ از قید و بندهای مصوباتی و قطعنامه های احزاب و سازمان ها وجود داشته باشد. هویت چپ دموکرات و وظایف و ویژگی های آن را قبلاً توضیح داده ام. نکته ای که تأکید آن را در رابطه با این سؤال اضافه می کنم از این قرار است: به عقیده ی من، چپ دموکرات بر خلاف سنت لنینی، نباید مهم ترین مسأله در هر تحول و انقلاب را کسب قدرت بداند.

زیرا اساس قرار دادن چنین هدفی به آنجا می انجامد تا توسل به هر وسیله ای برای کسب قدرت توجیه شود. کودتا و توطئه و ترور و بندوبست، اقدام های «انقلابی» تلقی می شدند.

اعتقاد من بر اینست که اولاً چپ به تنهایی قادر به کسب قدرت از طریق سیاسی و مسالمت آمیز نیست. ثانیاً کسب قدرت اساساً نباید مشغله اصلی فکر ما باشد. آنچه ما می خواهیم، تحول سیاسی و مسالمت آمیز جامعه به سوی آزادی و دموکراسی و تأمین حقوق بشر در ایرانست. وظیفه اصلی ما در یک جمله، مبارزه برای دستیابی به آنها و تحقق هر چه گسترده تر و عمیق عدالت اجتماعی است. چه در اپوزیسیون باشیم و چه همراه سایر نیروها در حاکمیت قرار بگیریم.

اما ائتلاف جمهوری خواهان مقوله ی دیگر و پاسخ به نیازی است که هم اکنون در اپوزیسیون به شدت احساس می شود. جمهوری اسلامی، اولین تجربه ی جمهوری در ایران را بدنام و چرکین کرده است. به همین جهت طرفداران سلطنت پهلوی از آن بهره برداری می کنند و در سودای استقرار مجدد سلطنت پهلوی هستند. از سوی دیگر، «جمهوری خواهان» دیکتاتور سیرت، نظیر مجاهدین خلق، «شورای ملی مقاومت» را سرهم بندی کرده، شعار «رجوی - ایران»، «ایران - رجوی» سر داده اند. لذا در میان این دو طیف جای جمهوری خواهان لائیک و آزادی خواه و ملی خالی است. به همین سبب دستیابی به ائتلاف جمهوری خواهان، بر پایه یک منشور آزادی خواهانه و مترقی ضرورت جدی دارد تا به مشابه یک نیروی نسبتاً مقتدر، بتواند چون آلترناتیوی در برابر جریان های غیردموکراتیک و افراطی، در صحنه ی سیاسی ایران حضور فعال داشته باشد. تفاوت اساسی میان این دو مقوله، در ترکیب نیروهای تشکیل دهنده ی آنها و برنامه ها و اهداف آنهاست. لذا هیچکدام بر دیگری تقدم و اولویت ندارد. در حال حاضر، ما برای پیشبرد هر دو موضوع، فعال هستیم. اگر یکی زودتر به نتیجه رسید، ناشی از شدت و ضعف مشکلات و اختلاف نظرها در هر کدام از آنهاست.

سؤال - چه در طیف جمهوری خواهان و چه در میان نیروهای چپ دموکرات موضوع «انتخابات آزاد» در ایران به یکی از مسایل مهم تبدیل شده است. بنظر

می رسد که درک های متفاوتی از این ایده موجود باشند. درک شما از مسأله «انتخابات آزاد» چیست؟ تفاوت آن با درک سایر نیروهای سیاسی (از جمله «جمهوری خواهان ملی») چیست؟

پاسخ: روشن است که هیچ آزادی خواهی نمی تواند مخالف انتخابات آزاد باشد. اساساً خواست ما دستیابی به آزادی و دموکراسی است تا بتوان بر اساس آن حاکمیت مردم را برقرار کرد. اما آنچه مورد اختلاف و موضوع بحث ما از جمله با جمهوری خواهان ملی است، در آنست که آنان، در نامه سرگشاده خود (۶ اسفند ۲۹) این موضوع را به مثابه شعار محوری روز مطرح کرده اند و نتیجتاً نیازمند چنین خواستی از دولت کنونی جمهوری اسلامی و باز کردن گفتگو با آنها و یا بخشی از حاکمیت هستند. من در مقاله ی «انتخابات آزاد، واقعیت یا توهم» (راه آزادی، شماره های ۴ و ۵)، استدلال کرده ام که توقع برگزاری «انتخابات آزاد» از دولت رفسنجانی در حال حاضر یک توهم است. حوادث ایران، به ویژه در چند ماه اخیر که با تشدید فشار به زنان و مطبوعات غیر وابسته به رژیم، تشکیل یکان ویژه ی پاسداران که آشکارا به قصد ترور افکار عمومی و سرکوب بیشتر و مقابله با تظاهرات اعتراضی است و بویژه دستگیری تعدادی از امضاء کنندگان نامه ۹۰ نفری و اخیراً محکومیت عده ای از آنها به زندان، توهم آمیز بودن طرح انتخابات آزاد را همچون شعار محوری روز بیش از پیش تأیید می کند. به همین علت، معتقدم که شعار محوری ما باید مبارزه در راه تأمین آزادی ها و دفاع از مطالبات معیشتی مردم برای نان و مسکن و کار باشد. و تا آزادی های دموکراتیک تأمین نشود و تغییرات جدی در ترکیب حکومتی مشاهده نگردد، طرح شعار «انتخابات آزاد» جز ایجاد توهم و کاشتن بیهوده تخم امید کاذب در میان مردم، نتیجه دیگری ندارد. حتا بعضی دیگر (نظیر دکتر بختیار و حسن نزیه)، «انتخابات آزاد» را معادل براندازی رژیم جمهوری اسلامی می دانستند و از این تصور حرکت می کردند که گویا رژیم در حال سقوط است و آخرین نفس را می زند و برگزاری «انتخابات آزاد» شکل آبرومند کنار گذاشتن جمهوری اسلامی است. اینان، جمهوری اسلامی را با حکومت نجیب الله در افغانستان مقایسه می کنند. تخیلی بودن چنین ارزیابی در حال حاضر، واضح است و نیازی به استدلال چندانی ندارد. کافیت واقع بین باشیم.

البته من با سیاست انتخاباتی آزاد (و نه شعار انتخابات آزاد) که بیانگر سیاست مسالمت آمیز ما به انکاء رأی آزاد مردم برای هرگونه تغییر و تحول در کشور باشد موافقم. و بهمین لحاظ، برگزاری انتخابات آزاد را اقدام پایانی روندی نسبتاً طولانی می دانم که با مبارزه برای استقرار آزادی ها در ایران آغاز می گردد.

سوال - یکی از تحولاتی که در سالهای پس از انقلاب، به ویژه با تضعیف تفکر و دیدگاه چپ سنتی، در جنبش چپ صورت گرفته است مستقل شدن فعالیت روشنفکری از فعالیت سیاسی و کار تشکیلاتی است. بهترین شاهد آن انتشار نشریات متعدد با دیدگاه مستقل سوسیالیستی و دموکراتیک است. به نظر شما چنین تلاشی به چه نحو بر مجموعه ی جنبش چپ ایران تأثیر می گذارد؟

پاسخ: بدواً بگویم که به نظر من اساساً کار فرهنگی باید از سیاست جدا باشد تا خلاقیت و پویایی خود را از دست ندهد. منتها چنین کاری، واقعاً باید در دست اهل هنر و فرهنگ باشد. رابطه سیاست با فرهنگ و هنر یک رابطه با واسطه و غیر مستقیم است و از طریق انعکاس یکی بر دیگری، بر هم اثر می گذارند. البته به نظر من نه سیاست صرف وجود دارد و نه فرهنگ و هنر مجرد. وقتی می گویند سیاست هنر استفاده از امکانات است، نوعی از این رابطه را در نظر دارند. اما فرهنگ و هنری که در خدمت یک سیاست باشد، دیگر تبلیغات است نه فرهنگ و هنر. اما آنچه در امریکا (در میان ایرانیان) مشاهده می شود نوعی سیاست گریزی و پناه بردن به کارهای فرهنگی است، که در موارد زیادی از سوی فعالان سیاسی سازمان های چپ شکست خورده بنیانگذاری شده است. نکته قابل تأمل و تعمق هم همین است. آنچه در مجموع هشدار دهنده و تا حدی نگران کننده است، همین سیاست گریزی است. زیرا چنین گرایشی خاص شرایط خفقان است. در حال حاضر، در ایران اینگونه فعالیت ها در سطح فرهنگی نسبتاً بالا و پرارزشی جریان دارد. اما در امریکا چرا؟ آیا آنجا هم خفقان حاکم است؟ آنچه در امریکا تأسف آور و هشدار دهنده است، فقدان تقریباً کامل فعالیت های سیاسی و جانشینی آن با فعالیت های فرهنگی است. ایجاد فرهنگ سراها و انجمن های فرهنگی و نشریات فرهنگی متعدد، انعکاس آن است. در حالی که در اروپا، کار فرهنگی در حد متعادل آن انجام می گیرد و فعالیت های سیاسی و سازمان های سیاسی پابرجاست. آقای کشاورز صدر

می گفت بیش از ۲۰۰ انجمن و فرهنگ سرا در امریکا پراکنده هستند و به فعالیت های تقریباً مشابهی مشغولند.

طبیعی است که فعالیت های فرهنگی تجدّدخواهانه و مترقی و آزادی خواه، یک نیاز بسیار مهم اجتماعی است. بدون یک کار فرهنگی بنیادی، تحول در جامعه رخ نخواهد داد. نشریه «کنکاش» از جمله این نشریات سیاسی - فرهنگی جدی و با ارزشی است که در امریکا منتشر می شود. لذا ادامه ی این گونه فعالیتها نه تنها در تناقض با حرکت ما نیست که مکمل آن می باشد.

سوال - نظر شما درباره حوادث و تحولات اخیر شوروی به ویژه از کودتای ۱۹ اوت به این سو چیست؟

پاسخ: آنچه را که در حال حاضر در شوروی می گذرد، پیامد منطقی سیاستی می دانم که گورباچف از ۱۹۸۵ به این سو آغاز کرده است. در عین حال آن چه را که می گذرد، اصلاح یک خطای عظیم تاریخی می دانم که ۷۰ سال پیش، لنین به آن مرتکب شد و خواست اراده گرایانه، در روسیه ی عقب مانده با ۸۶ درصد جمعیت دهقانی، «سوسیالیسم» بسازد. در حالیکه مارکس گذار به سوسیالیسم را فقط در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که پرولتاریا اکثریت جامعه را تشکیل بدهد و آنها نه در کشور واحد، بلکه همزمان در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی، ممکن می دانست. (بگذریم از اینکه تحولات جوامع سرمایه داری در هیچ جا به شکلی که مارکس پیش بینی می کرد، تکامل نیافت و پرولتاریا به اکثریت جمعیت تبدیل نشد). در طول ۷۰ سال، به تعبیر میلوان جیلاس، «طبقه جدیدی» از آپاراتچیک های حزب کمونیست و قشرهای بالای ک.ج.ب. و فرماندهان ارتش و غیره تکوین یافت و بتدریج از توده های مردم فاصله گرفت و به زندگی مرفه و امتیازات گوناگون دست یافت. همین طبقه جدید بود که جلو اصلاحات خروشچف را گرفت و سرنگونش ساخت. اصلاحات آندروپوف را در نطفه خفه کرد و با مرگ نابهنگام او دوباره زمام امور را بدست گرفت. علیرغم خدمات بسیار پرارزشی که گورباچف انجام داد، یخ ها را شکاند، ولی جلو یک خطر اساسی را نگرفت. با وجود آنکه می دید که همین دستگاه حزبی است که سد اصلی در برابر اصلاحات اوست و تا مگر استخوان فاسد است

و در دموکراسی مرگ ابدی خود را می بیند، معهذا خواست همین حزب اصلاح ناپذیر را بازسازی کند. کودتای ۱۹ اوت محصول این خطا بود. اگر در همین مدت اپوزیسیون اصلاح طلب رادیکالی در خارج از حزب کمونیست شوروی شکل نگرفته بود و به اتکاء مردم مقاومت نمی کرد، همه ی دستاوردهای چند سال اخیر برباد می رفت. شکست کودتا، بیانگر اهمیت نقش مردم و رفراندمی برای نشان دادن پشتیبانی آنان از دموکراسی و آزادی های به دست آمده بود. درست است که اینک حرکت به سوی اقتصاد بازار و استقرار نوعی سرمایه داری دولتی است و اتحاد شوروی در حال از هم پاشیدن است ولی واقعیت آنست که هرگز در شوروی سوسیالیسمی نبود که حالا از بین برود. آنچه بود، مسخ سوسیالیسم و دهن کجی به آن و همه آرمان های والای انساندوستانه و عدالت خواهانه ای بود که اندیشه پردازان اولیه ی سوسیالیسم در آرزوی آن بودند. آرزوی همه اینست که گورباچف و سایر رهبران اصلاح طلب بتوانند با جستجوی راه های منطقی و مسالمت آمیز از پیش آمدهای ناگوار جلوگیری کنند و قادر به کنترل امور باشند. بی تردید از شکست کودتای ۱۹ اوت خوشحالم و علیرغم مشکلات موجود، تحولات کنونی را برای بشریت مفید می دانم و خیر و صلاح ایران و جنبش آزادی طلبانه ی کشورمان را هم در همین می بینم.

سوال - با توجه به تحولات چند سال اخیر در جهان و فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، چه آزادی خواه چه سیاست و برنامه ای را باید در پیش بگیرد؟
پاسخ: توضیح این نکته لازمست که خیلی ها فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، را شکست آرمان های انسان دوستانه و آزادی خواهانه و عدالت جویانه ای می دانند که اندیشه پردازان سوسیالیسم تخیلی و متفکران بزرگ دیگر نظیر مارکس و ادامه دهندگان مکتب او مطرح ساخته اند. این تبلیغات از یک سو، توسط مبلغان جهان سرمایه داری برای توجیه و تجلیل نظام سرمایه داری و سپر انداختن در برابر آن و از سوی دیگر در کشور ما بدست زمام داران جمهوری اسلامی، برای نشان دادن حقانیت اسلام چون تنها راه نجات بشریت، صورت می گیرد. متأسفانه بسیاری از چپ ها، با مشاهده وضع شوروی و گذار به اقتصاد بازار و هیچ و پوچ شدن همه باورهای کاذب شان نسبت به نظام شوراها، از همه چیز ناامید شده و به

نوعی سرگردانی و ندانم کاری دچار شده اند. گاهی می گویند دیگر چه رسالتی برای ما باقی مانده است! اما این استنتاج از اساس نادرست است و حتماً باید با چنین روحیه یأس و تسلیم، قاطعانه برخورد کرد.

در نمونه کشور ما چه چیزی در دستور روز مبارزاتی و برای دهه ها قرار دارد؟ آیا مسأله امروز و فردای ما سوسیالیسم است؟ مسلماً نه! چنین موضوعی ممکن است مشغله فکری نسل های بعدی باشد. لذا عقیده ی من اینست که کندوکاو دوباره این موضوع را به عهده ی همان نسل های بعدی بگذاریم تا بر اساس تحولاتی که تا آن موقع در ایران و جهان رخ خواهد داد به آن بیندیشند و راه حل مقتضی و مناسبی بیابند. بنابراین وقتی از من می پرسند چه تصویر و تصویری از سوسیالیسم آینده در ایران دارم، به دلیل فوق الذکر از پاسخ به آن خودداری می کنم. زیرا با تغییرات و تحولات سریعی که جهان در پیش دارد، نمی خواهم به سوسیالیست تخیلی، دیگری مبدل شوم. امروز در آغاز دنیای الکترونیک و رباتیک قرار داریم که هم اکنون در لایه بندی های طبقاتی و تقسیم کار اجتماعی کلی اثر گذاشته است و هیچ سنخیتی با تصور مارکس از چشم انداز تقسیم طبقاتی جوامع سرمایه داری پیشرفته ندارد. اما جوهر فکر اندیشه پردازان سوسیالیسم، مبارزه برای دموکراسی و عدالت اجتماعی بود. مبداء حرکت آنها نیز شورش و قیام علیه بی عدالتی های موجود در جامعه و فقدان آزادی و دموکراسی بود. اینان از فقر زحمتکشان و اختلاف فاحش طبقاتی و ستمی که بر مردم می رفت و از بی قانونی رنج می کشیدند و به دفاع از محرومان و بینوایان برخاستند و سوسیالیسم را چون نظامی برای از میان برداشتن ستم های اجتماعی پیشنهاد کردند. در کشور ما، آرمان آزادی و عدالت خواهی، برخاسته از شرایط اجتماعی ماست که اینک در جمهوری اسلامی بیش از همیشه فعلیت یافته است. تا استبداد حاکم است و تا فقر و بیکاری و بی خانمانی بیداد می کند، مبارزه در راه آزادی و تأمین عدالت اجتماعی، یک نیاز سیاسی - اجتماعی است. در گذشته دموکراسی را به اصولی و واقعی تقسیم می کردیم. اولی را برای سرمایه داری که گویا ناقص و دم بریده و دومی برای فریب توده هاست، و دومی را خاص سوسیالیسم می دانستیم. واقعیت آن را در روسیه شوروی در زمان لنین و استالین، سپس در اروپای شرقی و کوبا و اتیوپی دیدیم. عدالت اجتماعی را هم می گفتیم فقط

با براندازی سرمایه داری و در سوسیالیسم امکان پذیر است. پوچ بودن همه این حرف ها، امروز ثابت شده است. مبارزه برای آزادی و دموکراسی هر چه گسترده تر و تلاش برای تامین عدالت اجتماعی را باید از هم اکنون و از بطن سرمایه داری آغاز کرد و تا ابد ادامه داد. بنابراین رسالت چپ دموکرات در ایران، مبارزه در همین راه است و با فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، از میان نمی رود. مبارزه در راه آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و عدالت اجتماعی، قرن ها پیش از انقلاب اکتبر آغاز شده و جریان داشته است. خود انقلاب روسیه محصول چنین مبارزه ای بود. بنابراین چه دلیلی دارد که با فروپاشی یک نظام استبدادی و غیر سوسیالیستی و غلط انداز از بین برود؟

این شرایط اقتصادی - اجتماعی و سیاسی که در بالا از آن سخن رفت، صرفاً شامل ایران و جهان سوم نیست. حتا در کشورهای بسیار پیشرفته سرمایه داری هم در زمینه هایی و تا حدودی وجود دارد. در همین ایالات متحده امریکا، طبق داده های منتشر شده از سوی مرکز آمار امریکا، در سال ۱۹۹۰، ۳۴ میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می کرده اند. در همین یکسال اخیر ۲ میلیون نفر دیگر به تعداد آنها اضافه شده است. شاید واقعیت به مراتب بدتر از آن باشد که آمار رسمی بیان می کند. در اروپا نیز اوضاع تفاوت زیادی با امریکا ندارد. بنابراین چپ دموکرات چون یک ضرورت سیاسی، ناشی از همین وضع اجتماعی - اقتصادی است. چپ ایران یک تصور و تصویر کاذبی از واقعیت شوروی داشت و این کشور را حامی زحمتکشان و پشتیبان مبارزات خود برای آزادی و عدالت اجتماعی می دانست. لذا از ادز آزادی و سوسیالیسم، با جان و دل و بی ریا دفاع می کرد. چپ دموکرات ایران، اینک به ماهیت واقعی اتحاد شوروی پی برده است و با فروپاشی آن حتا از حمایت وهمی آن هم چشم می پوشد. اینک باید مستقلانه و روی پای خود بایستد و نیرویش را باید از انرژی لایزال ملت ایران بگیرد و متکی به وی باشد. برای ما، این بزرگ ترین درس از تحولات اخیر شوروی است.

از سوی دیگر، به نظر من باید درک مان را از چپ دموکرات گسترش بدهیم تا با مشارکت سایر نیروهای ملی - دموکرات، که به درجاتی خواهان

استقرار آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران هستند، جنبش بزرگ مدافعان راه آزادی و عدالت اجتماعی را بر محور منشوری عام، برپا کنیم.

فرهنگ



Roshid
N.T.C. 90

مدینه انسانی

داریوش آشوری

یادداشت: آنچه در شمارهٔ پیشین «کنکاش» (دفتر هفتم، زمستان ۱۳۶۹) با عنوان «ایدئولوژی، اخلاقیات، فرهنگ» به چاپ رسید و آنچه اکنون منتشر می‌شود دو بخش از طرحی است که سالیانی پیش از این قصد نوشتنش را به صورت کتابی داشتم که زیر سر شدن زندگی و پیش آمدن آوارگی آن را ناتمام گذاشت و دنبالهٔ آن به صورت یادداشت‌هایی ماند همچون کارهایی دیگر ازین دست. باری همچنانکه گاهی بچه‌های سقط شده را نیز در شیشهٔ الکل برای تماشا - یا برای عبرت دیگران! - نگاه می‌دارند، این دو فصل برای آنکه یکسره به «زباله دان تاریخ» نیفتاده باشد، به همت کنکاشیان - که عمرشان دراز باد - در شیشهٔ الکل تاریخ نگاهداری شد.

د.آ. پاریس، نوامبر ۱۹۹۱

مدینهٔ انسانی جایی است که در آن انسان از عرصهٔ طبیعت پای به پهنهٔ مدنیت می‌گذارد، یعنی به چنان شکلی از زندگی که زندگانی طبیعی نیست، بلکه فراطبیعی است؛ یعنی زندگی در قلمرو «باهمی». باهمی انسان ساحت تازه‌ای از زیست را پدید می‌آورد که به فرد انسانی این امکان را می‌دهد که در عین تعلق ریشه‌ای به طبیعت، بر فراز آن قرار گیرد و نسبت به آن اشراف و چیرگی داشته باشد. در عرصهٔ «باهمی» است که موجودات تک افتاده و «در-خویش‌مانده» به شبکه‌ای از رابطه پای می‌گذارند و در ساحتی از هستی که در آن می‌توانند از راه آن کلیت و جمعیت و از راه نگرشی که از افق «جمع» ممکن می‌شود، نسبت به «در-خویش» اشراف و آگاهی یابند

و برای - خویش شوند. این ساحت، که ساحت «روح» یا «روان» نیز هست، چیزی را بر نوعی از موجود زنده می افزاید که از آن پس دیگر آن موجود را بی آن «افزوده» تصور نمی توان کرد و آن «افزوده» وارد در میانکنشی (interaction) با طبیعت می شود که ذات این موجود تازه عبارت از همین است، یعنی تعلق داشتن به طبیعت و در عین حال از فراز، از افق ارزشها و «جهان بینی» و ایدئولوژی نگریستن به آنست. و بدینسان با آغاز کشاکش میان «زمین» و «آسمان» در انسان چرخ تاریخ به حرکت در می آید.

مدینه «باهمستان» انسانی است و جایی است که «روح» نطفه می بندد و فرهنگ شکل می گیرد و پدیده های مدنیت پدیدار می شود. مدینه انسانی آنجا پدید می آید که فرهنگ از حالت خودجوش و طبیعی و حیوانی خویش، از حالت «ناخودآگاهی» خویش بدرآمده و به خود می نگرد و درین تجزیه از درون و پدید آمدن بیرونی برای این درون است که تاریخ و فرهنگ به معنای بشری آن پدید می آید. به عبارت دیگر، مدینه خاص موجودی است که وارد عرصه زندگانی تاریخی شده و تاریخ همانا سرگذشت برآمد و فروشد مدینه هاست. در فضای مدینه انسانی و در عرصه کارکرد «روح» است که طبیعت در اختیار انسان قرار می گیرد و «طبیعت» انسان برای انسان نیز موضوع شناخت و تجربه های «روح» قرار می گیرد و از راه آن تربیت می پذیرد، یعنی شکل و قالبی از «انسانیت» که هر فرهنگ خاص عرضه می کند و درین شکل و قالب گرفتن است که «فرد» و «جمع» در میانکنشی با هم و رویاروی هم قرار می گیرند و میانشان تعلق جدایی ناپذیر پدید می آید؛ و در چنین فضایی است که میانکنشهای انسان و طبیعت و انسان و انسان و «زمین» و «آسمان» ساحت دیگر و برتری از وجود را پدیدار می کند و در آنست که نظام ارزشها و آداب و اخلاق و هنر و فرهنگ و دین و تکنیک پدید می آید. چیرگی انسان بر طبیعت برخاسته از نسبت او با عالم ایده ها، با «آسمان»، است. نگرش از افق کلیت ایده ها به او این امکان را می دهد که بر جزئیت پدیده های طبیعی چیره شود و رابطه او با «محیط» که رابطه ای محدود به شرایط بی واسطه زمینی است به رابطه ای با «جهان» بدل شود، یعنی با تمامیت همه چیز و به این معنا موجودی می شود «ایدئولوژیک».

و اما مدینه انسانی چگونه پدید می آید؟ هر مدینه انسانی، حتا ابتدایی ترین صورتهای آن، دارای نوعی هشجاری تاریخی به خویش است. بدین معنا که با نسبت دادن خویش به خاستگاهی و با گرفتن نظام ارزشها و معنای زندگی خویش از آن خاستگاه خود را می شناسد و در جهتی سیر می کند که بازگشتش به همان خاستگاه است. صرف نظر از هر خاستگاه واقعی، که برای بنیانگذاری مدینه ها بشناسیم، آنچه معنا و حقیقت زندگی مدینه را بدان می بخشد همانا رابطه و نسبتی است که میان مردم مدینه و خاستگاه آن برقرار است و این رابطه تعیین کننده معنا و ارزش و همچنین جهت زندگی در آن مدینه است. هر مدینه تازه با اسطوره ای به «سراغاز»، به ازل، می پیوندد، که در آن سراغاز عهدی تازه میان انسان و «مبداء» بسته می شود. این سراغاز که بیرون از زمان تاریخی است، سراغاز زمان تاریخی قرار می گیرد و سراغاز تاریخ.

عهدی که در سراغاز مدینه بسته می شود دربردارنده عدلی است، و این عدل همان روابطی از ارزشها است که جایگاه هر کس و هر چیز را معین می کند و «جهان» را نظام می بخشد و مبنای رفتار آدمیان در مدینه قرار می گیرد و مایه توجیه قدرت آن می شود. قدرت در هر مدینه خود را از جهت نسبتی که با «مبداء» دارد و به نام آن پاسبان نظام مدینه است توجیه می کند. مدینه تا زمانی پابرجاست که آن عهد با اعتبار است و قدرت بر آن تکیه دارد و به خاطر آن عدل و آن مبداء مردم آماده اند خود را به خطر افکنند و فداکاری کنند. با عهدی که در سراغاز مدینه بسته می شود حقی تازه پدیدار می شود و در برابر آن ناحقی تازه، خردی و جنونی، شایست و ناشایستی، و سرانجام تمامی جهان ارزشها که کلیت آن را فرهنگ می نامیم، و نیز قدرتی یا دولتی که پاسبان نظم مدینه است.

و اما معنای درونی زندگی هر مدینه چیزی جز آنست که از بیرون، با معیار زندگانی و تمدن و «جهان بینی» دیگر به آن داده می شود. رابطه مدینه با «مبداء» آن پیوندی است که مدینه را از راه یک رشته ارتباط با گرهی استوار به وجود پیوند می دهد. عهد میان مدینه و «مبداء» عهدی است ماوراء تاریخی و ماوراء زمانی، عهدی «ازلی» و «الستی»، که تاریخ و زمان و

حق و عدل از آن سرچشمه می گیرد و با این عهد است که روح اخلاقی و تاریخی - فرهنگی شکل می گیرد و سیر می کند. به عبارت دیگر، این عهد پایگاه ایدئولوژی مدینه است و هر مدینه ای بر ایدئولوژی ای تکیه دارد.

انواع مدینه ها

مدینه های بشری را از حیث نسبتی که با «مبداء» دارند می توان رده بندی کرد. بطور کلی، از زمانی که تاریخ بشر آغاز شده تا کنون، دو دسته از مدینه ها را می توانیم از حیث معنایی که از مبداء خویش دارند، از یکدیگر بازشناسیم، یکی مدینه های پیش - مدرن و دیگر مدینه های مدرن.

مدینه های پیش - مدرن، مدینه های باستانی و میانه، مدینه هایی هستند که همواره نسبت آنها با مبداء نسبت با خدایان یا با خدا است و تعلق به روزگاری دارد که انسان با آگاهی به حضور در «کیهان» خود را می شناخته و معنا می کرده است و این «کیهان» آن کلیت و تمامیتی از هستی است که همواره در نسبت با مبدائی ظهور و هستی و معنا می یافته است. نظام سیاسی - اجتماعی انسان نیز همچون پاره ای «طبیعی» از این ظهور و هستی پذیرفتن دانسته می شده است. چنین انسانی که در مدینه می زیسته، همواره معنای روابط و قاعده ها و قوانین و ارزشهای مدینه را در نسبت با «بندش» (Begrundung) یا قانونگذاری خداوندی می شناخته است. چنین مدینه هایی همواره دری به سوی ماوراء، به آسمان، به پهنه فرمانروایی خدایان، به آنچه «جاودانه» است، داشته اند.

در چنین مدینه ها دین عنصر اصلی و پایه گذار است، زیرا از راه دین است که رابطه میان بشر و مبداء پیدا می شود و از آن راه است که بشر «احکام ازلی» را دریافت می کند. ازینرو پیدایش هر دین تازه سرآغاز بنیانگذاری مدینه تازه و مدنیت تازه ای بوده است. هر دین تازه دعوت کننده به ارض تازه و مدینه تازه ای است: یعنی از سرگرفته شدن تاریخ. دین تا آنجا که پایه گذار و نگهبان مدینه است ایدئولوژی است. عنصر بنیادی دیگر در چنان مدینه ها زبان است. دین و زبان دو داده نخستین و مقدس و ازلیند که فرهنگ و مدنیت بر پایه آنها قوام می گیرد و انسانیت انسان و «فطرت» او در این دیگ است که پخته و پرورده می شود. اقوام در گذشته بر

مبنای این دو عنصر، یعنی دین و زبان، شکل می گرفتند و پدید می آمدند و هر قومی بر مبنای این دو عنصر هویت خود را به افراد خویش می بخشید و دینها و زبانهای قومی همواره دین و زبان دولت قومی نیز می شد و حتا زمانی که قومی امپراتوری نیز بر پا می کرد این مرکزیت همچنان نگاه داشته می شد. هویت انسان گذشته همواره هویتی قومی بود، یعنی شهر و دیار او شهر و دیار همزبانان و همکیشان او بود، و هنوز دولت نهاد هسته ای و مرکزی زندگی اجتماعی بشمار نمی رفت.

اما با انسان مدرن است که معنای تازه ای از «مبدأ» پدید می آید. مدینه انسان مدرن بر پایه «انسانیت» بنا می شود نه الوهیت. انسان مدرن در رابطه با جمعیت انسانی خویش است که معنای هستی خویش، حقیقت زندگی خویش را می یابد و بدینسان نسبت او با همه چیز باژگونه نسبتی است که انسان پیش - مدرن با همه چیز داشت. جهان مدرن با باژگون کردن جهان پیش - مدرن و بر روی ویرانه های آن بنا می شود. انسان باوری (اومانیزم) مدرن اسطوره تازه ای را جانشین اسطوره های مدینه های کهن می کند و به نام این اسطوره است که مدینه انسانی نوین بنا می شود.

اسطوره انسان مدرن که بنا بر آن عهد انسانی برای بنیانگذاری مدینه انسانی بسته می شود، همانست که نظریه «قرارداد اجتماعی» نامیده می شود. بنابراین نظریه، در «ازل»، در سرآغاز تاریخ، عهدی میان انسانها بسته شده است که بنابراین، آدمیان از حالت فردیت وحشی به قلمرو جمعیت و مدنیت گام نهاده اند. اگر «عهد آلت» انسان با خدا پایه گذار مدینه دینی بود و جهان اخلاقی در پیوند با دین با این «عهد» آغاز می شد، اکنون «قرارداد اجتماعی»، قراردادی که پایه مدینه انسانی را می گذارد، مدینه ای سیاسی را بنیانگذاری می کند که دولت محور زندگی و هستی آنست، زیرا «خواست همگانی» (volonte generale) به بنیانگذاری دولت تعلق می گیرد. در این اسطوره جدید، که آفریده ذهن مدرن است، داده نخستین «دولت» است. آدمی با حضور در این مدینه انسانی، یعنی در سایه دولت است که به حقیقت انسانیت خویش دست می یابد. دولت و قانونگذاری او همانا جای اراده خدا را بر روی زمین می گیرد. بسط این نظریه نزد روسو و کمال آن در فلسفه سیاسی هگل - که سرانجام دولت را اراده خدا بر روی

زمین می داند. نقطه کمال این سیر است. بدینسان است که انسان مدرن هویت جمعی خود را در نسبت با دولت می یابد و در مقام شهروند دولت با انسانهای دیگر نسبت می یابد و دیار او همان قلمرویی می شود که دولت بر آن حاکم است و او با آن پیوند ملیت و شهروندی دارد. در چنین دگرذیسی است که مفهوم «ملت» زاده می شود و ملیت جای قومیت را می گیرد. مبدأ اکنون «تنواری سیاسی ملی» (national body politic) است که با «اراده»ی مطلق خویش دولت خویش را بنیاد می گذارد و عهدی که در زیر عنوان قرارداد اجتماعی میان فرد و «تنواری سیاسی ملی» بسته می شود، مایه تعیین معنا و ارزش و جهت زندگی در سایه چنان مبدائی است. بدینسان است که با این «عهد» تازه، تقدس مفهوم «ملت»، «اکثریت»، «توده»، «مردم» و مانند آنها جای تقدس خدایان را می گیرد و همچنین «جاودانگی» آنها جای جاودانگی خدایان را. پرستش این مفاهیم تازه از آن جهت است که این مفاهیم، بنا بر همان اسطوره مدرن، سرآغاز و مبدأ و «ازلی»، و در نتیجه «ابدی» تصور می شود. ناسیونالیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم، کمونیسم، فاشیسم، نازیسم، و همه ایسمهای سیاسی دیگر همگی از این خامتگاهند و این معنا از «مبدأ» و این اسطوره مدرن جنباننده روح آنهاست. امروزه در سراسر جهان شاهد تب و تابها و تنشها و جنگها و انقلابهای فراوانی هستیم که همگی خواستشان داشتن قدرت برای خویش یا بر پا کردن دولت خویش است؛ و این پدیده روزگاری است که انسان یکسره ماهیت خویش را «سیاسی» تعریف می کند و می شناسد که در آن معنای مدینه انسانی جز مدینه سیاسی نیست. خلاصه، آنچه امروز بر روی زمین غوغا درافکنده «انسان سیاسی» است.

تاریخ و جغرافیای مدینه

هر مدینه انسانی تاریخ و جغرافیایی دارد؛ یعنی عرصه ای در زمان و مکان، و یا به زبان نظریه نسبت، «جای - گاه». معنا و کیفیت این «جای - گاه» در هر تمدن و فرهنگی کیفیت و ماهیت «مبدأ» را تعیین می کند.

هستی مبدأ «حق» است به معنای عدالت و نظمی که بر روی زمین پایه هر مدینه انسانی را می گذارد؛ و حق، به معنای وجود مطلق، مبدأ هستی است به معنای عالم و نظام کیهانی آن. و از آنجا که مدینه هستی تاریخی

دارد پیوند آن با هستی و چگونگی این پیوند و معنای آن و شکل نسبت با «حق» نیز صورتی تاریخی دارد؛ بدین معنا که «حق» در تجلی تاریخی خویش بر بشر هر گاه و هر جا به صورتی پدیدار می شود و از آنجا که هر پدیداری صورتی دارد، «حق» نیز در تجلی خویش دارای صورت تاریخی می شود و این تجلی، تجلی بر بشر و نسبت یافتن با بشر است و ازینرو، ناگزیر صورتی برای بشر، در خور بشر، و بشرمدارانه دارد و ازینرو، کُنه ذات او، که ناپدیدار است، به قول عارفان کهن، ناشناختنی و ناگفتنی و تعریف ناپذیر است. کُنه ذات بیکران او همانست که با کلمه درنیافتنی و پر ابهام «مطلق» بیان می شود. با پایه گذاری هر مدینه ای ذهنها با نسبت تازه ای به سوی «مبدأ» متوجه می شود و از آن مایه روشنی و نظم و مقیاس عدل می گیرد و از آنجا که این نسبت دارای جهت معین و صورت معین است و «حق» را در صورت پدیدار می کند، دارای خصیلت ایدئولوژیک است، یعنی نگرستن از جهت معین و پدیدار گشتن نسبت همه چیز با هم از جمله «حق» و «باطل»، از آن جهت؛ و نامی که «حق» از این جهت می گیرد، جای - گاهی را برای او معین می کند، یعنی تاریخ و جغرافیایی را. با نگرستن در تاریخ و جغرافیای هر گونه نسبتی با «حق»، که پایه گذار مدینه ای است، در عین حال، می توان به ماهیت آن مدینه و «آگاهی» ایدئولوژیک آن به خود و جهان خود پی برد. هر مدینه در جای - گاه یا تاریخ و جغرافیای خویش نطفه می بندد و می گسترد و می بالد و نابود می شود و در اوج کمال خویش تمامی پهنه تاریخ و جغرافیای خویش را زیر چنگ می آورد.

مدینه های کهن و مدرن از جهت قلمرو تاریخی و جغرافیایی نیز با یکدیگر فرق دارند و این فرق ناشی از نسبت آنها با «مبدأ» است. مدینه های کهن بیرون از زمان گیتیانه و جغرافیای زمین، زمان مینوی و زمین مینوی و، در نتیجه، تاریخ و جغرافیای مینوی داشتند که در جایی «دیگر» و وقتی «دیگر» قرار داشت و از آنجا که سرمنزل غایی خویش را در آن «جا» و آن «وقت» می دیده اند، آگاهی به این تاریخ و پویش این جغرافیا پایه اصلی «علم» ایشان بوده است و این همان چیزی است که امروز «عالم اساطیر» نامیده می شود. علم ایشان، که از دیدگاه علم امروز خرافه نامیده می شود، یعنی آگاهی دروغین به چیزی که نیست، در جهتی خلاف علم امروزمین بود.